



پیام حیدر قزوینی

خیابان انقلاب از کجا شروع می‌شود؟ برای کسانی که همه روزه به این خیابان می‌روند، احتمالا از جایی که به آن وارد می‌شوند. اما یک پاسخ هم می‌تواند این باشد: انقلاب از آنجایی شروع می‌شود که کنایفروشی‌ها شروع می‌شوند.دقیق‌ترش اینکه انقلاب درست از جایی شروع می‌شود که کنایفروشی‌های اصلی‌اش شروع می‌شوند. کنایفروشی‌های اصلی را هم می‌توان همان ناشر-کنایفروشانی دانست که هویت انقلاب به عنوان مهم‌ترین راسته کنایفروشی یک شهر را ساخته‌اند.با این حساب نقطه آغاز انقلاب از کجاست؟ اگر کنایفروشی‌های داخل بازارچه کتاب را به این دلیل که در داخل یک پاساژند کنار یگناریم، راسته انقلاب را می‌توان از «آگاه» شروع کرد.

کتاب را آگاهی‌بخش دانسته‌اند و خیابان انقلاب هم سال‌هاست که منبع کتاب است.نقطه آغاز یک انقلاب واقعی را هم آگاهی نامیده‌اند. در زبان فارسی، به یکی از زیرمجموعه‌های اداره پلیس هم آگاهی گفته می‌شود. اما آگاهی چیست و به چه معناست؟ درباره خودآگاهی کتاب‌های زیادی نوشته شده است، جدا از آثار مهمی که در سنت فکری چپ درباره آگاهی طبقاتی نوشته شده، این اواخر به مساله آگاهی از نظر علمی هم توجه زیادی شده است. چند اثر در همین حوزه به فارسی هم ترجمه شده است، مثلا کتاب «خاستگاه آگاهی»، نوشته «جولین جینز» که توسط انتشارات «آگاه» منتشر شده است. این کتاب توسط گروهی از مترجمان از جمله خسرو پارسا، احمد محیط و هوشنگ رهنما و دیگران به فارسی برگردانده شده است. مترجمانی که طبق مقدمه خود کتاب، «از جمله کسانی هستند که سال‌ها برای اشاعه و گسترش نورساینس-علم عصب پایه- در ایران فعال بوده‌اند.» یا کتابی با عنوان «آگاهی» نوشته سوزان بلکمر که رضا رضایی به فارسی ترجمه کرده و توسط نشر فرهنگ معاصر منتشر شده‌است.

در فصل «تکامل آگاهی» این کتاب آمده است: «از یک طرف، آگاهی ممکن است نوعی پدیده همه یا هیچ باشد که بعضی از موجودات دارای آن هستند و بعضی دیگر نیستند. دکارت معتقد بود فقط انسان‌ها روح دارند و جانوران خودکار بی‌احساس هستند.از طرف دیگر، آگاهی ممکن است متغیر پیوسته‌ای باشد که آن را بعضی‌ها بیشتر دوست دارند. هر نظریه قابل قبولی درباره آگاهی باید مشخص کند کدام یک از موجودات آگاه هستند، به چه نحوی و چرا.» امروزه مساله «آگاهی» بدل به یکی از مهم‌ترین مسایل نظریه علمی شده است. به هر حال کتاب، منبع آگاهی است و کنایفروشی «آگاه» هم از جمله مهم‌ترین نقطه آغازهای راسته انقلاب.رشد و تکامل آگاهی همواره مواج سفت و سختی هم داشته‌است: موانعی که بسیاری از آنها با بالا و پایین‌شدن‌های تاریخ دود شده و به هوا رفته‌اند.

کنایفروشی انتشارات آگاه

از سمت میدان انقلاب که راه بiftی و بازارچه کتاب را پشت‌سر بگذاری، اولین کنایفروشی‌ای که درراسته خیابان متوقف می‌کند، کنایفروشی انتشارات آگاه است؛ انتشاراتی که از سال‌های پیش از انقلاب به نشر کتاب می‌پرداخته و در همه این سال‌ها هم از جمله مهم‌ترین ناشران حوزه علوم انسانی بوده است. چه در سال‌های قبل از انقلاب و چه بعد از آن، انتشارات آگاه کتاب‌های مهم و تأثیر گذاری را در کارنامه خود ثبت کرده است. اگرچه آگاه بیشتر با کتاب‌های حوزه تاریخ و علوم اجتماعی شناخته می‌شود اما کتاب‌های درخشانی هم در حوزه ادبیات توسط این انتشارات منتشر شده‌اند، مثلا آگاه یکی از ناشران آثار غلامحسین ساعدی در دوران پیش از انقلاب بوده است. با برخی از نویسندگان ناشناخته یا کمتر شناخته‌شده غربی با کتاب‌هایی که آگاه منتشر کرد به جامعه ادبی ایران معرفی شده‌اند. از جمله ایتالو اسوو، نویسنده ایتالیایی که شاهکارش به نام «جولان زنو» توسط مرتضی کلانتریان به فارسی ترجمه و سال‌ها پیش توسط آگاه منتشر شد.

ویرتین کنایفروشی آگاه ویرتین جذابی است. آن هم به دلیل کتاب‌هایی که در آن چیده شده؛ کتاب‌هایی که غالبا توسط همین نشر و در سال‌های اخیر روانه بازار شده‌اند. از «عصر نهایت‌ها»ایرک هابسبام (اثر مهمی که توسط حسن مرتضوی به فارسی ترجمه شده و در کنار سه کتاب دیگر هابسبام یا نام‌های عصر انقلاب، «عصر سرمایه» و «عصر امپراتوری‌ها» روایتی درخشان از تاریخ قرن بیستم به دست می‌دهد) که چند سالی از انتشار آن می‌گذرد تا آثاری جدیدتر در ویرتین دیده می‌شوند. غالب کتاب‌های ویرتین در حوزه علوم اجتماعی و تاریخ‌اند، اگرچه چند کتاب ادبی مثل «تربو تهران» رضیه انصاری،

ادامه از صفحه ۷

درباره‌اش صحبت کنید خود دغدغه نوشتن و وجود مکتوب، است. دغدغه ساکن شدن نویسنده در نوشته و جودانه شدن در آن. این دغدغه در زمان شما به دو صورت مطرح شده است. هم به صورت جدی و آرمانی و هم به صورت پارودیک و همراه با نوعی نگاه طنز آمیز. وجه طنز آمیزش به نظر من آنجاست که نوشته علیه راوی عمل می‌کند و راوی را لو می‌دهد.

امر نوشتن چانه‌ای است که نویسنده می‌زند برای بودن، که ردی ازش باشد، همان یادگاری نوشتن بر دیوار دنیا و مافیاهست. منتهای زمانی یادگاری نویسنده بر دیوار جهان ماندگار می‌شود که خوب نبویسد. یادگارش گوش‌نواز باشد و این را فقط زمان اثبات می‌کند ولاغیر. ممکن است برای کاری بر طبل‌ها بکوبند و طوری در شیپورها بدمند و اصرار داشته باشند که شاهکار است، شاید به ضرب تبلیغات نویسنده، کاری به اصطلاح دو سه سال هم عمده شود، ولی اگر کاری عالی نباشد، حتی اگر خوب هم باشد، فراموش می‌شود. تنها کارهای عالی می‌مانند. به قول نیمای بزرگ، آنکه غریال دارد از پشت سر می‌آید. اما درباره طنز باید بگویم مهم‌ترین خصوصیت نویسنده‌گان بزرگ و کارهای جدی ادبیات دنیا همین طنز زیرپوستی است که در پس پشت جملات نویسنده جاری است، به شکلی که انگار نویسنده با شکل وقایع و شخصیت‌های داستانش شوخی می‌کند و آنها را به سخره می‌گیرد. مثلا کالافکا یا «بکت» را در نظر بگیرید. دیگر آنکه خصوصیت ادبیات پست‌مدرن همین وجه طنز آثار پست‌مدرن است. شما نماند گالت یا برایتگان را در نظر بگیرید.

❖ درباره نسبیت زمان و واقعیت حرف زدیم. اما یک سوال جری‌تر هم در این‌باره برابیم مطرح شد. سوالی که بیشتر مربوط به پشت صحنه اثر است و دوست داشتم البته اگر مایل هستید درباره‌اش حرف بزنیم. برای خود شما به عنوان نویسنده، چقدر تجربه‌های شخصی در آنچه می‌نویسید تأثیر می‌گذارد. مثلا در همین ملکان عذاب، چقدر از فضاها و رخدادها، الهام گرفته از وقایعی بوده که دیده یا شنیده‌اید، چقدرش حاصل تحقیق در وقایعی است که تجربه‌ای بی‌واسطه از آنها نداشته‌اید و چقدرش سهم

از خیابان انقلاب به بعد—۵

انقلاب، راسته «آگاه»ی



«رستم و اسفندیار» مصطفی اسلایمی و «کارکرد ابهام در فرآیند خوانش متن» فروغ صهبا هم در ویرتین دیده می‌شوند. هر سه این کتاب‌ها به‌تازگی توسط نشر آگه منتشر شده‌اند.

چشم از ویرتین که برداری و وارد کنایفروشی شوی، فضای کنایفروشی مثل یک خط مستقیم، روبه‌رویت قرار می‌گیرد. این از آن کنایفروشی‌هایی است که حتی ظاهرش هم می‌تواند به معنای واقعی نماد یک کنایفروشی باشد. فضای کشیده کنایفروشی بدون کج‌ومج رفتن تا انتها پیش می‌رود و در طول این خط مستقیم که قدم برداری انگار قفسه‌های روی دیوار همین جور کش می‌آیند و از بسیاری چیزها می‌گذرند؛ از نشریات تازه منتشرشده که جلو در ورودی قرار گرفته‌اند تا ادبیات و شعر که نام قفسه‌های انتهایی کنایفروشی است.

تقریبا تمام مجلات و نشریاتی که در کنایفروشی‌ها توزیع می‌شوند در آگاه نیز دیده می‌شود. در کنار مجلات هم ردیفی از کتاب‌های تازه‌منتشرشده روی هم چیده شده‌اند و در همان نگاه اول می‌توان از تعدادی کتاب‌های ناب‌منتشرشده مطلع شد. تمام قفسه‌های دور تا‌دور کنایفروشی بر اساس موضوع چیده و نام‌گذاری شده‌اند.

موضوعاتی مثل: علوم سیاسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، شعر، رمان خارجی و فلسفه. چهار میزی که در مرکز کنایفروشی قرار گرفته‌اند، چون نقطه اتصال‌هایی خط مستقیم فضای کنایفروشی را قطع کرده و متوقف می‌کنند. روی میزها کتاب‌های تازه‌منتشرشده و نیز برخی کتاب‌های قدیمی



تنها کارهای عالی می‌مانند

تخیل است؟ مثلا فضای انجمن ادبی یا آنچه از زندگی ارباب و رعیتی در آغاز رمان روایت کرده‌اید یا حائقه‌ا پدر زکریا و... چنین فضاهایی را از نزدیک دیده و تجربه کرده‌اید یا بیشتر حاصل تحقیق یا تخیل خودتان بوده است؟

صادقانه بگویم این رمان شش سال طول کشید که کامل شود. حدود چهار سال هم در بایگانی اداره ارشاد بود. مجموعا ۱۰ سال مشغله‌ام بود. واقعیت این است تا کار منتشر نشود از جان آدمی کنده نمی‌شود و با آدمی تعیین تکلیف نمی‌کند. همان‌طور که خدمتتان عرض کردم، واقعیت بالاترین منبع الهام برای نویسنده است. نویسنده مختصات کارش را از واقعیت و آدماه دورپوش الهام می‌گیرد. حتی ممکن است جاهایی آدم‌هایی را از جوجه شخصیت خودش بسازد زیرا که شخصیت آدمی وجوه متعددی دارد، همان‌قدر که جنبه انسانی دارد و مهربان است، همان‌قدر هم ممکن است رذل و نلکار باشد. همان‌قدر هم پست و محیل باشد. طبیعتا همان‌قدر که از وجه مهربان و انسانی شخصیت خودم استفاده کرده‌ام و مثلا شخصیت مثبت ساختمام همان‌قدر هم شخصیت‌های رذل را از جنبه‌های رذلی که در وجودم پنهان هست، ساختم. این کارها معمولی‌ترین کار نویسنده است که مصداق‌های شخصیت‌هایش را با تکه‌هایی از وجود واقعی‌اش بازسازی کند، دوست شفیق و نویسنده محبوب «پارعلی یوردمقد» می‌گوید نویسنده واقعی همان شیطان است، گم‌نام منظورش این باشد که نویسنده هر‌بار در قالب شخصیتی سعید یا شقی ظهور می‌کند و آنها را در تقابلی شیطانی یا یک‌دیگر مواجه می‌کند. به هر رو داستان، گاهی روبروایی وجوه مختلف وجود نویسنده در برابر یکدیگر است. و اما رمان رودخانه‌ای جاری است که در هر جایی از منطقه‌ای می‌گذرد. فی‌الواقع رمان تدوین تکه‌هایی از خیال و واقعیت است که اصرار دارم بگویم وضعیتی را ترسیم می‌کند که اغلب هیچ‌گونه ارجایی به بیرون از متن ندارد. زیرا که متقدم همه حیطه‌های هستی در واقعیت نیست. بخش‌هایی هم در تجرید مایشایی هست که معمولا انسان بیشتر اوقاتش را در آن سیر می‌کند.

❖ نکته دیگر در ملکان عذاب، حضور سایه کودتا است. کودتا، فرهنگ واخلاقیات را با خود آورده که به نوعی می‌توان از آن به عنوان فرهنگ

ادبیات

انتشارات آگاه چیده شده است. کنایفروشی آگاه به‌جز همه ویژگی‌هایش، یک ویژگی دیگر هم دارد که آن را از بسیاری کنایفروشی‌های دیگر متمایز می‌کند. امروز بسیاری از ناشران کتاب‌هایی را که در سال‌های گذشته منتشر کرده‌اند اما هنوز نسخه‌هایی از آنها باقی است، با جسداندن برجسب‌هایی به قیمتی گران‌تر از قیمت پشت جلد می‌فروشند. اما در آگاه خبری از این برجسب‌ها نیست. تمام کتاب‌های قدیمی این انتشارات با همان قیمتی که مثلا ۱۰ سال پیش در کتاب قید شده به فروش می‌رسند.

در آگاه یک چیز دیگر هم به چشم می‌آید. این انتشارات تا همین چند سال پیش بسیاری از کتاب‌هایی را که در حوزه اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی آثاری کلاسیک به شمار می‌رفتند منتشر می‌کرد اما امروز چاپ بسیاری از این آثار تمام شده و دیگر خبری از آنها نیست. عجیب اینکه تجدید چاپ آثاری کلاسیک که برخی از آنها مثلا در قرن نوزدهم نوشته‌اند دیگر امکان ندارد. از جمله این آثار می‌توان به «گروندرسیه»، «سرمایه» و «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» اشاره کرد که جملگی از مهم‌ترین آثار مارکس به شمار می‌روند. این در حالی است که «سرمایه» مارکس با ترجمه بسیار قدیمی ایرج اسکندری که از اعضای حزب‌توده بوده است در کنایفروشی‌ها یافت می‌شود (انتشارات فردوس)، اما مدتی است که دیگر خبری از ترجمه جدیدتر این کتاب که توسط حسن مرتضوی انجام شده، نیست. همچنین در دست‌دوم‌فروشی‌ها نیز می‌توان نسخه افست‌شده دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ را یافت.

اما همین‌طور که در قفسه‌های کنایفروشی آگاه می‌چرخِی، به‌یکباره چشم‌ت به کتابی می‌افتد که سال‌ها پیش همین انتشارات آگاه منتشر کرده: «منم، فرانکو»! مانول واسکز مونتالیان، که جزو انتخاب‌های درخشان مرتضی کلانتریان در ترجمه به‌شمار می‌رود. «منم، فرانکو» در تابستان ۱۳۷۶ و یا تیراژ ۲۳۰۰ نسخه به چاپ رسیده اما از قرار معلوم هنوز و به‌رغم اهمیت رمان، تمام نسخه‌های آن به فروش نرفته است. این از آن دست کتاب‌هایی است که ان‌طور که باید دیده نشد و گرنه امروز خبری از نسخه‌های چاپ اول آن در کنایفروشی‌ها نبود.

اما مساله اعجب‌تر اینکه این کتاب در کنایفروشی آگاه هنوز هم با همان قیمتی که در سال ۷۶ به فروش می‌رفته به فروش می‌رسد؛ کتابی ۵۶۰ صفح‌ای و با قیمت ۱۹۵۰ تومان. شاید مهم‌ترین خصلت ترجمه‌های کلانتریان انتخاب‌های او برای ترجمه باشد. برخی دیگر از ترجمه‌های انبی او نیز توسط انتشارات آگاه به چاپ رسیده است. از جمله: «نقطه ضعف» آنتونیس ساماراکیس، «جولان زنو» ایتالو اسوو، «مرگ کثیف» پی‌یر ژان رمی و «ظرافت جوجه تنگ» موریل باربری. اما منم، فرانکو دو روایت از تاریخ فرانکسیم است: یکی، واقعیت موجود در زمان دیکتاتور اسپانیا و دیگری، بازنمایی صدای قربانیان تحت ستم ۴۰سال خشونت بیرون از حد فرانکو. روایت دوم روایتی غیررسمی از وضعیت انسان تحت ستم اسپانیایی است. مونتالیان برای کتابش راوی اول شخص را برمی‌گزیند و ما در طول کتاب با فرانکوئی مواجه می‌شویم که زندگی‌اش را شرح می‌دهد. مرتضی کلانتریان در انتهای مقدمه کوناوش بر کتاب نوشته‌است: «مونتالیان دعوت می‌کند که بی‌عدالتی عصر جدید، همچنان که سوسیالیست‌های قرن گذشته با آن پیکار کرده‌اند، افشا شود. انسان از بیان شرافت خرد و پیشرفت احساس شرم نکند و با صدای بلند اعلام دارد که رویاها می‌توانند پریار شوند. ورشکستگی چن سنتی آشکار شده، اما آیا بی‌عدالتی از زمین محو شده است؟ مونتالیان تلخ‌کام ولی خوشبین، گزنده ولی امیدوار، خشن ولی مهربان است و مثل برشت عمیقا اعتقاد دارد که انسان باید یار انسان باشد».

در کنایفروشی آگاه به‌جز کتاب‌های درسی که با توجه به زمان امتحانات دانشگاه‌ها جزو پر فروش‌های این مدت اخیر بوده‌اند و نیز برخی کتاب‌های روانشناسی، دو کتاب «حق به شهر» با عنوان فرعی «ارشدهای شهری بحران‌های مالی» و «تربو تهران» جزو کتاب‌هایی بوده‌اند که در این مدت اخیر فروش خوبی داشته‌اند. «حق به شهر» نوشته دیوید هاروی و مری فیلد، با ترجمه خسرو کلانتری و توسط نشر مهر وستا منتشر شده است. «تربو تهران» هم دومین کتاب رضیه انصاری است که توسط نشر آگه منتشر شده (کتاب اول انصاری «شبیه عطری در نسیم» نام داشت). تربو تهران شامل سه داستان است که هریک به نوعی بازنویسی متن‌هایی از پیش موجودند. داستان اول با نام «عالیه» با نگاهی به فیلمنامه «اشغال» بهرام بیضایی نوشته شده، دومین داستان با نام «منیزه» ملهم از داستان «آرامش در حضور دیگران» غلامحسین ساعدی است و داستان پایانی با نام «اسالومه» تأثیر گرفته از اپرایی با همین نام اثر ریشارد اشتراوس است. از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های تربو تهران همین بازنویسی متن‌های از پیش موجود است. دیگر آنکه هر سه داستان روایت زلفانی است که زاده تخیل مردان‌اند.

خیانت و پنهانکاری و توطئه و لاپوشانی یاد کرد. پدر زکریا، سازمان‌دهنده یک دستگاه مخوف است و گرچه ربط مستقیمی با کودتا ندارد اما یک ژاندرامد بوده که گذشته‌اش در آنها که سرهنگ سلیمی را دستگیر می‌کنند و با خود می‌برند تا‌دوم پیدا کرد.م. این دستگاه مخوف با سازوکار پنهانکاری و فریب برپا مانده است و جالب اینکه هدف پدر از برپا کردن چنین دستگاهی، حفظ نوعی یکپارچگی و به وجود آوردن دنیایی آرمانی است، چنان‌که دست‌اندرکاران کودتای ۲۸ مرداد هم بعدها با کودتا تحت عنوان «قیام ملی» نام می‌بردند. اینجاست که کودتا با ساخت استبدادی کهن گره می‌خورد. از طرفی زکریا به‌طور غیر مستقیم با سوق دادن سلیمی به سمت مرگ، شاید به‌طور ناخود آگاه، خشونت پدر را ادامه می‌دهد. گرچه در یادداشت‌هایش از آن تبری می‌جوید. بعد، توطئه پنهانی محمد مجد را داریم که نمی‌گذارد دخترش از وجود مادرش باخبر شود. یک‌دویند پنهان و تحریف حقیقت و قلب آن‌که به نوعی اخلاق کودتا هم هست و همان دست به یکی کردن جهان مردانه برای تداوم سلطه را هم در خود دارد.

نکاتی که می‌فرمایید، فی الواقع به گونه‌ای می‌تواند استراتژی شرر باشد؛ به‌این‌معنا که وجوه را ر جنبه‌هایی از وجوه شر شخصیت‌ها می‌سازند. گم‌نام شخصیتی مثل پدر زکریا بدون‌کاملا شر نیست، وجوه انسانی هم دارد، ملغمه‌ای است از خیر و شر، هر چند که روح شر بر او غلبه دارد. ولی سمت و سوی کارهایش در عین اینکه جاهایی ظاهرا اهداف خیر دارد ماهیتی شرورانه دارد. فی‌الواقع جاهایی خیر بر او غلبه دارد و جاهایی هم شر. مثلا آنجا که در برابر آن روستای اترز‌ترده بر خاک سجده می‌کند و طلب عفو می‌کند، شماییلی خیرخواهانه می‌یابد، حتی سمت و سوی کارهایش رو به خیر دارد ولی نفس کارهایش آنقدر هولناک است که ملغم تلخ می‌یابد. لازم به تذکر است. بگویم اینها چیزهایی هست که من به عنوان خواننده این کتاب می‌گویم نه به عنوان نویسنده. موضوع کودتا خصوصا در دهه ۳۰ بخشی از تاریخ معاصر ماست که همچنان بعد از ۴۰ سال موضوع بحث تحولات جامعه ماست و بستر وقایعش مکان مناسبی است برای بسط ادبیات، به خصوص رمان که وجهی از تاریخ است.

نگاه

خاطرات یک پزشک جوان

اسمش «دانیس» است. اسمی که برای صاحبش چندان خالی از دردسر نیست؛ چون همه جا باید توضیح بدهد که دانیس، نام کدام شخصیت تاریخی بوده و فلان و بهمان... این البته همه آن دردرسری نیست که قهرمان رمان «دکتر دانیس»، تازه‌ترین کتاب حامد اسماعیلیون، باید به جان بخرد. دکتر دانیس دندانپزشک جوانی است که در شهر کوچکی، به نام «سانسنگ» که در حاشیه پایتخت است مطبی دایر کرده. مطب، پیش از آمدن دکتر دانیس، مال یک دکتر دیگر بوده و حالا که او رفته دکتر دانیس به جایش آمده است. البته منشی، برای دکتر دانیس توضیح می‌دهد که اینجا از اول مطب نبوده و مدتی خیاط‌خانه بوده و مدتی هم میل‌سازی. دکتر وقتی این را از منشی می‌شنود با خودش فکر می‌کند که بد نیست بعد از او هم اینجا تبدیل به مرغداری شود چون «مرغ‌هایی‌توانند موقعیتی آشفته که در آن هیچ چیز سر جای خودش نیست موفق است. رمان، نثری پر شتاب دارد و طنزی به آن با گذاشته می‌بارد و رمان، در ارایه تصویری دقیق و هنرمندانه از موقعیتی آشفته که در آن هیچ چیز سر جای خودش نیست موفق است.

جاده تمام می‌شود. آسفالت کهنه دیگر نیست. پیاده می‌شوم. نور مهتاب می‌رود و می‌آید. نوک یا نوک یا جلو می‌روم. قیر یا آب یا اینکه؟ ته کشم را می‌زنم‌توی ناپیدایی آسفالت. آب موج برمی‌دارد و صدای خفای می‌دهد. عقب‌تر می‌آیم.



دکتر دانیس

حامد اسماعیلیون
ناشر: زاوش
قیمت: ۹۰۰۰ تومان

سنگی بر می‌دارم و قوسش می‌دهم تا در هوا منحنی بسازد و نرم بغلند توی آب. سنگ تالایی صدا می‌کند و به اعماق می‌رود.» بدی کار این است، جایی که دکتر دانیس به آن رفته نه آنقدر دور از مرکز است که ساکنین آن وقتی ندان درد می‌گیرند چاره‌ای جز دکتر دانیس نداشته باشند و نه آنقدر جزو مرکز است که از امکانات مرکز برخوردار باشد. دکتر دانیس این موقعیت را اینگونه وصف می‌کند: «اینجا شهری مرزی در غرب نیست که کسبه مهربان داشته باشند یا برای ورود دکتر تازه، اسپند دود کنند و گوسفند بکشند، جنوب ایران نیست که دندانپزشکان چندماهه پول یک وایت تویوتا را درآورند و غششان نباشد از دست به چیب شدن. شمال هم نیست به اگر دلت گرفت از چیزی مثل بی‌پولی یا غریبی بی‌مساعته به دریا برسی، بروی کنار ساحل روی کنده درختی بنشین و مرغ‌های دریای را تماشا کنی.

درست است که اینجا اسم حاشیه به‌خودش گرفته، اماهر کس اسکانسی در جیب داشته، نتیجه می‌تواند تانسی صدا کند و برود دانشکده دندانپزشکی دانشگاه تهران یا مطب هر پزشک متخصصی، ویزیتی بدهد و به گنایت دولین را تارک می‌کند. ولی حتما باید یک راهی باشد تا ضربه گمشده یا شاید درزیده شده قلب لئوپولد و همه لئوپولدهای جهان را بتوان پیدا کرد و پش گرفت.

تهران دویلین (۵)

ساکن خیابان اِکلس، شماره ۷

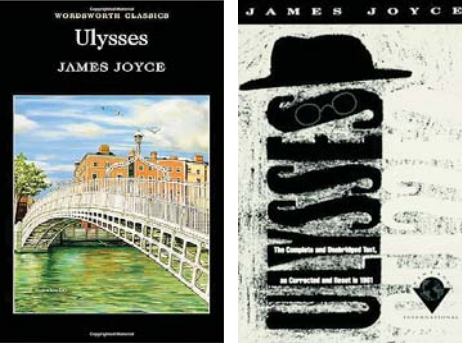
نگار خوشنویس

در «اولیس» جویس تا بخش چهارم سرورکه «لئوپولد بلوم» پیدا نمی‌شود. جویس این تمهید را از حماسه‌ها وام گرفته است. شواهد حاکی از این است که برای مخاطبان اولیه، به‌خصوص منتقدان آمریکایی، قبول بلوم در مقام شخصیتی که در چهاربخش‌اول رمان هیچ نشانی از او نیست، کار ساده‌ای نبود.

لئوپولد بلوم از سرشناس‌ترین شهروندان قرن بیستم به‌شمار می‌رود. اینکه زاده تخیل است تأثیری در تأثیرش ایجاد نمی‌کند. بلوم کلیمی است. پدرش اصالت به مجارستانی دارد. اسمش در اصل رودلف ویراک (ویسراگ-گل) بوده که بعدها آن را به بلوم (بلوم-شکوفه) تغییر داده است. ۳۸ساله است که در صفحات بخش چهارم اولیس با به‌عرضه می‌گذارد. ولی خانه شماره هفت اکلس، حکایت خودش را دارد. خانه‌ای سسطبقه. با دو پنجره مشرف به کوچه. خرابش کرده‌اند. حالا جز در کتاب جویس جای دیگری نیست.

این خانه تماما در اختیار لئوپولد و همسرش مالی نیست. آنها مستاجر دو اتاق در طبقه هم‌فانند. (باتریشیا هاجنیز، در کتاب «دویلین جویس» این محل را با توجه ویژه‌ای بررسی کرده است.) خانواده بلوم بنابر زمان روایی اولیس در ۱۹۰۴ ساکن این خانه بوده‌اند. جالب اینجاست که در ۱۹۰۴ خانه خیابان اکلس، خالی از سکنه بوده. گرچه یک‌سال بعد، یعنی ۱۹۰۵، شخصی موسوم به «فیران» به آنجا نقل‌مکان می‌کند. جویس در حین نوشتن اولیس جزئیات این مکان را از عمه‌اش «ژوزفین» سوال کرده است. به نظر هاجنیز، لئوپولد و مالی مثل دو شیخ در تخیل جویس، ساکن این خانه بوده‌اند. مردگانی که در بین زندگان پرسه می‌زنند.

امروز، یعنی راس ساعت ۱۱، باید به مراسم تدفین «دینگنام» برود. لباس‌سیاه پوشیده، نمی‌شود خلاص‌ای از بخش‌های اولیس جویس به‌دست داد. کار بی‌فایده‌ای است. تقریبا هیچ اتفاقی نمی‌افتد. جویس، از این باب‌ت شبیه به اندی وارهل، فیلم‌های «دختران چلسی» یا «آشپزخانه» است. عملا هیچ اتفاقی به‌جز بطالت و روزمرگی زندگی عادی و عادت اتفاق نمی‌افتد. و دقیقا به همین دلیل جویس در امتداد سنت ادبیات رئالیستی قرار دارد. همه چیز آنقدر واقعی است که هر رگ‌های از عظمت بشر یا حرف‌های دهن‌پرکن به طنز و مزه‌برانی شبیه‌تر



است. این بخش، از صبح ساعت هشت شروع می‌شود و تا حوالی یک ربع به ۹ ادامه می‌یابد. به عبارتی بخش چهارم، با بخش اول تقریبا هم‌زمان است. دویلینی که چشم‌اندازهای آن را در بخش «تلماک» یا منظر «استقن» دیده‌ام، حالا از زاویه‌ای دیگر در زمانی واحد با عوالم لئوپولد گره می‌خورد. بسیاری از مضامین، جزئیات و حتی رنگ‌های این دو فصل، مشابه یکدیگرند. اگر استغن دادگار مادرش است که تازه مرده؛ لئوپولد هم رخت‌عزا به تن دارد. هر دو در ارتفاع، شهر را تماشا می‌کنند. از این باب‌ت اولیس رماتی است که دویار شروع می‌شود. یک داستان برای لئوپولد با تفسیر متفاوت لئوپولد از خانه بیرون می‌زند تا برای صحنه، قلهو تهیه کند. در راه بازگشت از قصابی می‌بیند که دو نامه از پست برایش رسیده است. یکی از بویان، حامی هنری همسرش مالی، و دومی از طرف دخترش میلی است. ما در آغاز نمی‌دانیم که نامه اول از طرف بویان است. اما لئوپولد به محض دیدن دست‌خط، قلبش نامنظم می‌زند. درواقع یک ضرب‌ه کم می‌زند. لئوپولد در جستجوی ضربه گمشده دلخیزش می‌کند. در ادامه این بخش، همسرش از او معنای اووللو اِئون ورری را می‌پرسد. شارحان اولیس، پرسش مالی از لئوپولد را شکل دستکاری‌شده نقل‌قول زرلینا به دن جوانی دانسته‌اند. در اصل ترانه زرلینا می‌گوید: «می‌خواهم و نمی‌خواهم/ قلبم اندکی تندتر می‌زند/ این درست که ششادم، ولی مرد هنوز می‌خواهد فریتم دهد.» تعبیر مالی همسر لئوپولد تغییر اندکی با اصل متن دارد. شاید بتوان اینطور ترجمه‌اش کرد: «می‌خواهم و نمی‌توانم بخوام»، اما در ترانه قلب زرلینا نگران از اینکه فریب بخورد تندتر می‌زند، حال آنکه برای لئوپولد یک ضربه‌از قلبش گمشده است.

لئوپولد می‌داند اگر دست روی دست بگذارد تا ساعت چهار،بعدازظهر چه اتفاقی می‌افتد. سیر حوالت احتمالی را در همین بخش مرور می‌کند، ولی هیچ ممانعتی به عمل نمی‌آورد. برای خودش دلایی دارد. ما از این دلایل در بخش هفدهم، ای‌تاکا مطلع خواهیم شد. به هر روی، زندگی برای لئوپولد با یک‌ضربه مفقوده قلبش پیش می‌رود. ضربه‌ای که شاید از آن زندگی ناکام پدرش باشد که در تنهایی و فلاکت به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد. پدرش در هتل کوبین «ملکه» دخل خودش را می‌آورد. باز هم در بخش مقدمه، وقتی استغن دو داستان برای لئوپولد بازگو می‌کند، محل وقوع یکی از داستان‌ها در هتل کوبین است. به همین دلیل هم لئوپولد دوباره یاد پدرش می‌افتد و از داستان استغن به نحو دیگری نتیجه می‌گیرد. مای مخاطب می‌دانیم که در سر او چه می‌گذرد. هرچه لئوپولد یک ضربه از قلبش را گم کرده است. اساسا شاید دویلین، ایرلند و هر جایی از جهان که اولیس خوانده شود، مخاطب یک‌ضربه از قلبش گم می‌شود.

رودی پسر لئوپولد، که مرگش زندگی زناشویی او را منهدم کرده، نیز یک‌ضربه از قلبش گم شده است. جنازه در آب غرق شده بخش قبلی هم یک ضربه‌از قلبش گم شده است. اولی لئوپولد با همه پدرش ایرلند فرق می‌کند. او شیخ خیابان اکلس شماره هفت است. وضعیت او در حیات با مامت ثابت نیست. او فقط یکی از شهروندان دویلین است. مثل بقیه، از بعد جسمی زنده است، ولی از بعد سیاسی در شمار زندگان به حساب نمی‌آید. در بخش قبل، جسد ایرلندی خفه‌شده را که از آب می‌گیرند، استغن این دریای کشنده را همان جایی باز می‌شناسد که، هینز، انگل‌اشل گر و فاتح تاریخ، در آن به آسودگی شنا می‌کند. شاید به همین دلیل است که در صحنه‌ا دویلین وقتی خورشید از غرب به شرق حرکت می‌کند، لئوپولد در خلاف جهت به‌طرف قصابی می‌رود. و به جای خیزشدن به خورشید، چشم به لکه ابی روخته که دویلین را تارک می‌کند. ولی حتما باید یک راهی باشد تا ضربه گمشده یا شاید درزیده شده قلب لئوپولد و همه لئوپولدهای جهان را بتوان پیدا کرد و پش گرفت.